

ماجرای حرف

گم شده

نوشته حضرت وهریز
تصویرها از آذر نوروزی



مجموعه‌ی داستان‌های امروز



«قاف» و «ب» هر دو نشسته بودند و گریه می‌کردند. هیچ چیزی آنها را خوشحال نمی‌کرد. نه سیب و انگور خوشمزه و نه بازیچه‌هایی که داشتند.





چاپ اول: تابستان ۱۳۹۶

حق چاپ و پخش برای گهواره محفوظ است.

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره ۴

ماجرای حرفِ گُم شده

نوشته‌ی حضرت وهریز

تصویرها از آذر نوروزی

ویراستاری از شمیم آزاد و خالده خرسند



کنواره

کابل، ۱۳۹۶

بنگاه نشر گهواره

۱۳۹۶

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

۴



گهواره

نام کتاب: ماجرای حرفِ گُم شده
نویسنده: حضرت وهریز
تصویرگر: آذر نوروزی
ناشر: گهواره
مجموعه‌ی داستان‌های امروز
شماره مسلسل: ۴
ویراستاران: شمیم آراد و خالد خرسند
صفحه‌آرا: زهرا احمدی
سال نشر: تابستان ۱۳۹۶
آدرس: کابل، افغانستان
www.gahwara.com

گهواره هیأت مدیره

ایمان رشیدی، حضرت وهریز، ذبیح مهدی، صبور صمیم، فرشته مهدی،

مهدی نایاب، منیر احمد، ندا فرحت و نوید صدیقی

سرمدیر: حضرت وهریز

سخنی با بزرگسالان

«گهواره» توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. گهواره، تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبکی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده است. گهواره سعی دارد تا با عرضه کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در کودکان نهادینه سازد. تلاش گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه خویش را با مادر میهن پایا و پویا نگه دارند.

آرزومند همکاری مادران و پدران هستیم و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره

«قاف» و «ب» هر دو نشسته بودند و گریه می کردند. هیچ چیزی آنها را خوشحال نمی کرد. نه سیب و انگور خوشمزه و نه بازیچه‌هایی که داشتند.

قلم از کنار آنها رد می شد که دید قاف و ب نشسته‌اند و گریه می کنند.

قلم پرسید:

- چه شده؟ چرا گریه می کنید؟

قاف در بین گریه‌هایش گفت:

- ما سه تا رفیق بودیم. نمی دانم چه شد که یکی از ما گم شد و حالا ما دو نفر بی معنا شده‌ایم. کمی فکر کن «قب» معنا دارد؟ از نظر تو قب معنا دارد؟

قلم به آرامی گفت:

- نه، قب معنا ندارد؛ اما این که گریه ندارد. صبر کنید. من یک حرف دیگر میان شما بگذارم تا همه چیز درست شود.



ب خوشحال شد:

- هان، قلم جان. آن رفیق ما را پیدا کن لطفاً.

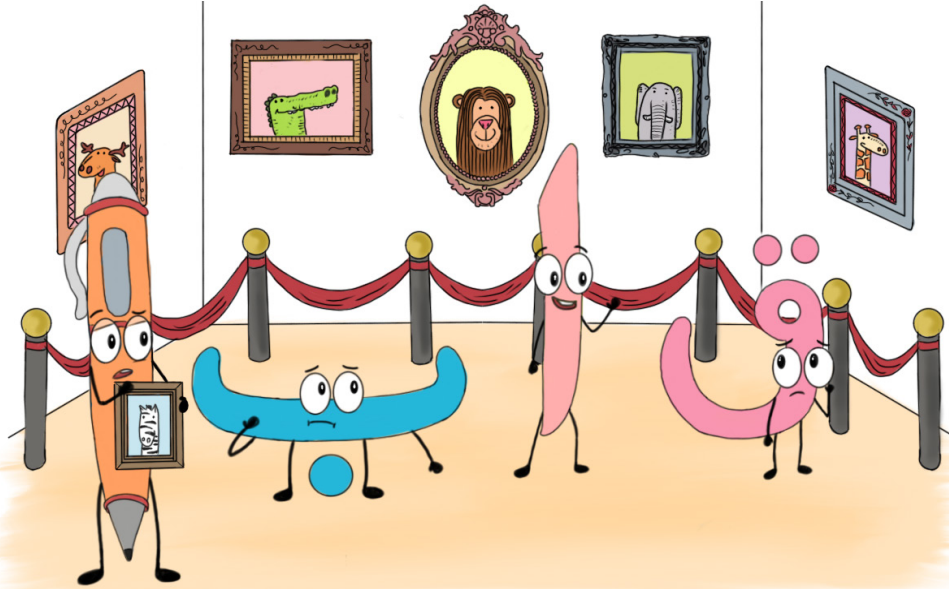
قلم نزدیکتر آمد و میان آنها حرف «الف» را نوشت.

- ببینید حالا دیگر شما بی معنا نیستید. شما «قاب» شده‌اید.

قاف گریه‌اش تمام شده بود، اما هنوز غمگین بود و گفت:

- قاب خوب است؛ وسیله‌ای مهم و زیبا هم است ولی ما قاب نبودیم. ما یک چیز دیگر

بودیم، یک چیز مهم.



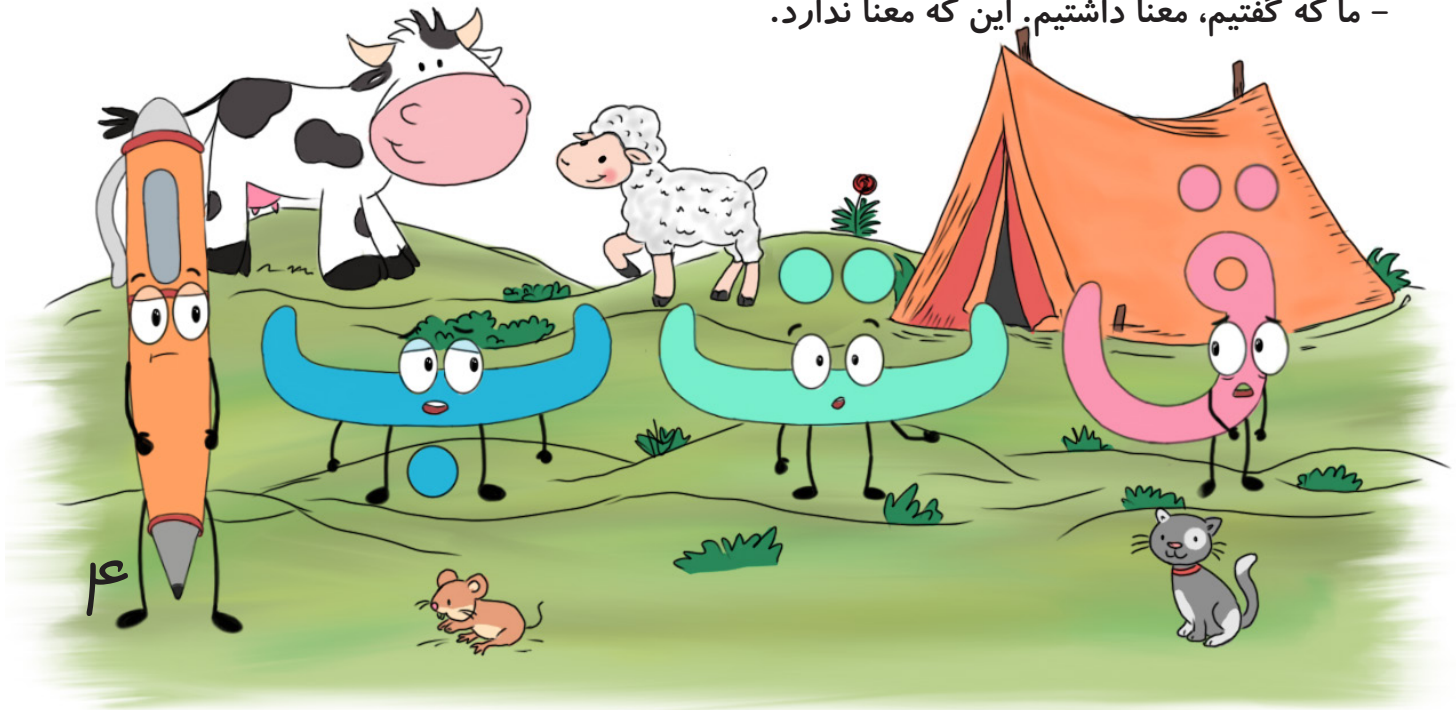
قلم جگرخون نشد. یک حرف دیگر را میان آنها نوشت. این بار حرف «ت» را اضافه کرد.
به این ترتیب، از آن سه حرف کلمه‌ی «قتب» درست شد.
هم ب و هم قاف ناراحت شدند.

قاف گفت:

- مگر قتب معنا دارد؟

ب ادامه داد:

- ما که گفتیم، معنا داشتیم. این که معنا ندارد.





قلم گفت:

- حُب، این که ناراحتی ندارد. من حالا یک حرف دیگر میان تان می گذارم. ببینیم چی می شود.
و بعد حرف «دال» را نوشت.

قاف خندید:

- هاهاهاهاه... «قدب»... فکر نمی کنم این کلمه معنا داشته باشد.

ب هم خندید:

- خودت فکر کن، قدب چیست؟

قلم هم خندید:

- راست می گویند قدب معنا ندارد. آخر کار من فکر کردن نیست، من فقط می توانم بنویسم.
فکر کردن کار کسی است که مرا در دست می گیرد. حالا که کسی اینجا نیست، باید خودما
تلاش کنیم.

قاف گفت:

- درست است قلم جان.

قلم این بار حرف «میم» را نوشت.

قاف و ب چنان خندیدند که اشک در چشم‌هایشان حلقه زد.

ب گفت:

- این هم کلمه شد؟ «قمب»؟

قلم گفت:

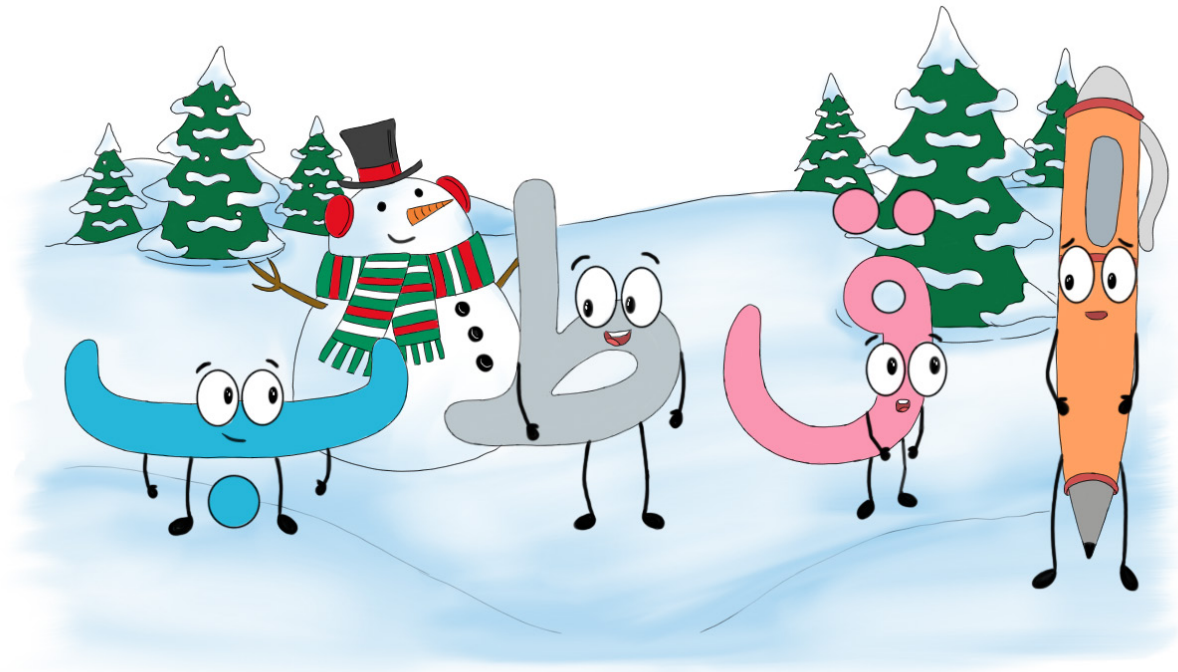


- من که گفتم کار من فکر کردن نیست اما کمی صبر کنید. من حرف‌های دیگری هم می‌توانم بنویسم.

این بار قلم حرف «ط» را میان آنها نوشت و گفت: حالا بهتر شد؟ همین رفیق‌تان بود؟
قاف گفت:

- «قطب» کلمه‌ی بامعنایی است. به قطب شمال که بروی، خرس‌های سفید را می‌بینی. به قطب جنوب که بروی، پنگوین‌های زیبا را می‌بینی. اما ما قطب نبودیم، ما چیز مهم‌تری بودیم. همه ما را دوست داشتند، ما قطب نبودیم.

قلم گفت:



- ببینید، ما بازی خوبی را شروع کرده‌ایم. همین که حالا شما گریه نمی‌کنید، خوب است. نگران نباشید حالا حرف دیگری را می‌نویسم، شاید همین رفیق‌تان باشد.

و حرف «واو» را نوشت.

قاف و ب بلند خندیدند.

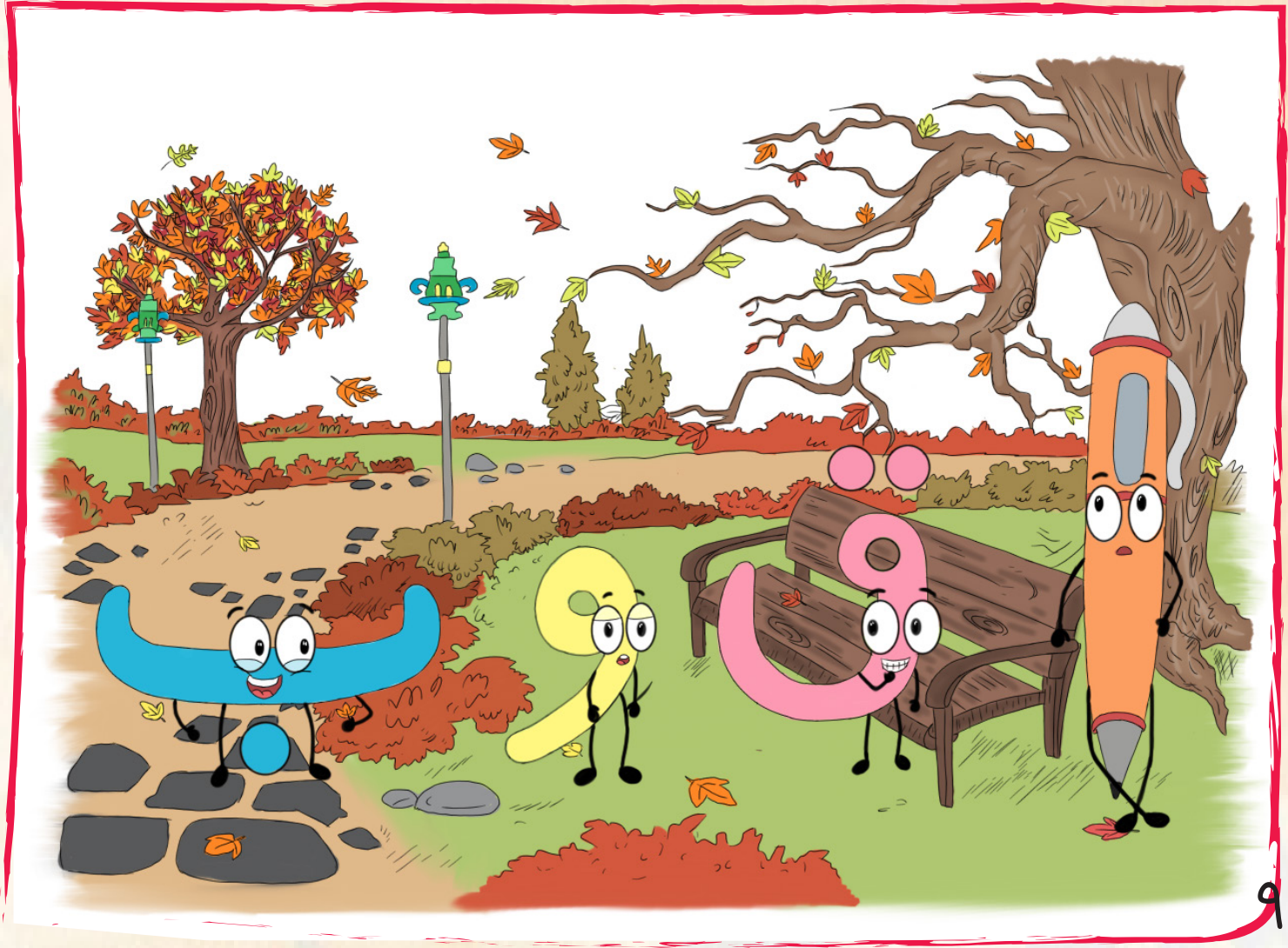
قاف گفت:

- این که «قوب» شد. قوب یعنی چه؟ کسی می‌داند؟

ب گفت:

- این کلمه بی‌معناست.

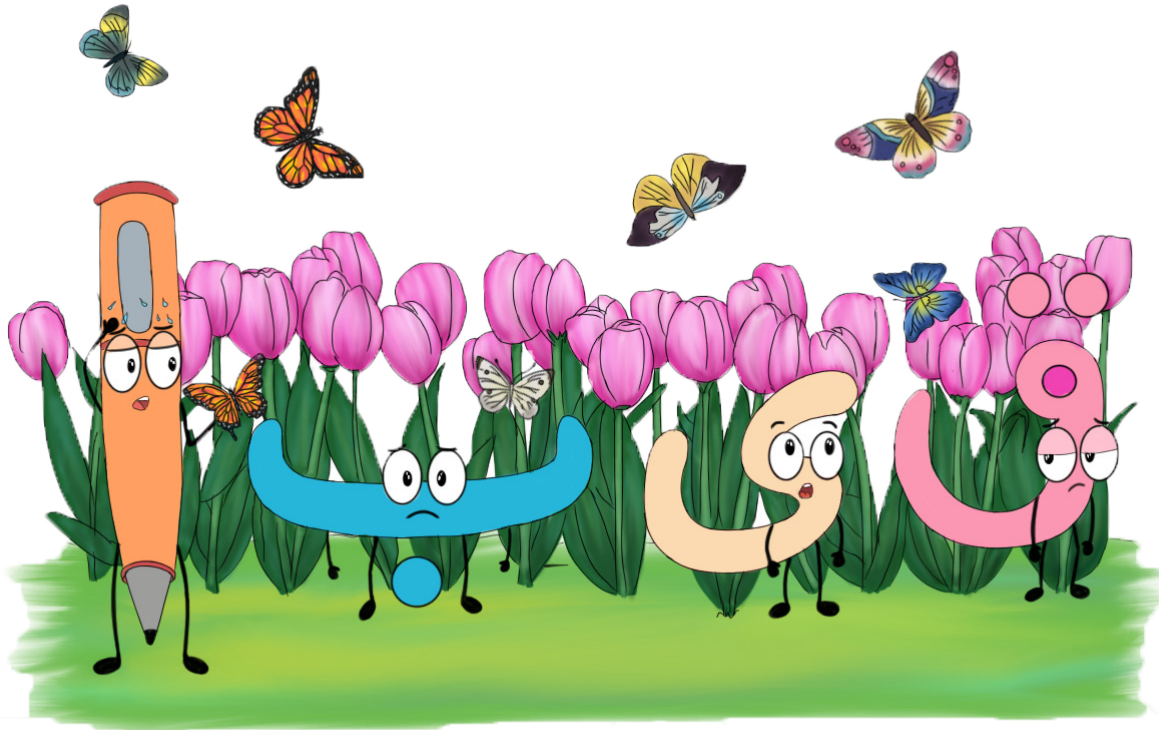
قلم کمی خسته شد. از سر و رویش عرق می‌بارید. اما همچنان به نوشتن ادامه می‌داد.



قلم گفت:

- من تلاش می‌کنم دوست گمشده‌تان را پیدا کنم تا خوشحال شوید.

وقتی قلم «ی» را نوشت، قاف و ب دوباره کمی غمگین شدند و گفتند ما «قیب» نبودیم، ما چیز مهمی بودیم. آدمها از ما مواظبت می‌کردند و ما را دوست داشتند. به خاطر نگهداری از ما ورزش می‌کردند و غذای سالم می‌خوردند.



قلم از تلاش دست برنداشت و گفت:

- مهم این است که ناامید نشویم، حالا حرف «لام» را می‌نویسم. ببینید چی می‌شود.

همین که حرف لام نوشته شد، چشم‌های قاف و ب برق زدند. هر دو خوشحال شدند و شروع به جست‌وخیز و رقص کردند و بعد هر دو از دو طرف لام پیش آمدند و او را در آغوش گرفتند.

ب گفت:

- بله.. بله قلم جان، همین رفیقک ما است. ما همین رفیقک‌مان را گم کرده بودیم.

قاف با هیجان ادامه داد:

- دقیقاً خودش است. همین رفیق عزیز ماست. حالا باید ازش پرسیم، کجا رفته بود و چرا ما را تنها گذاشته بود!

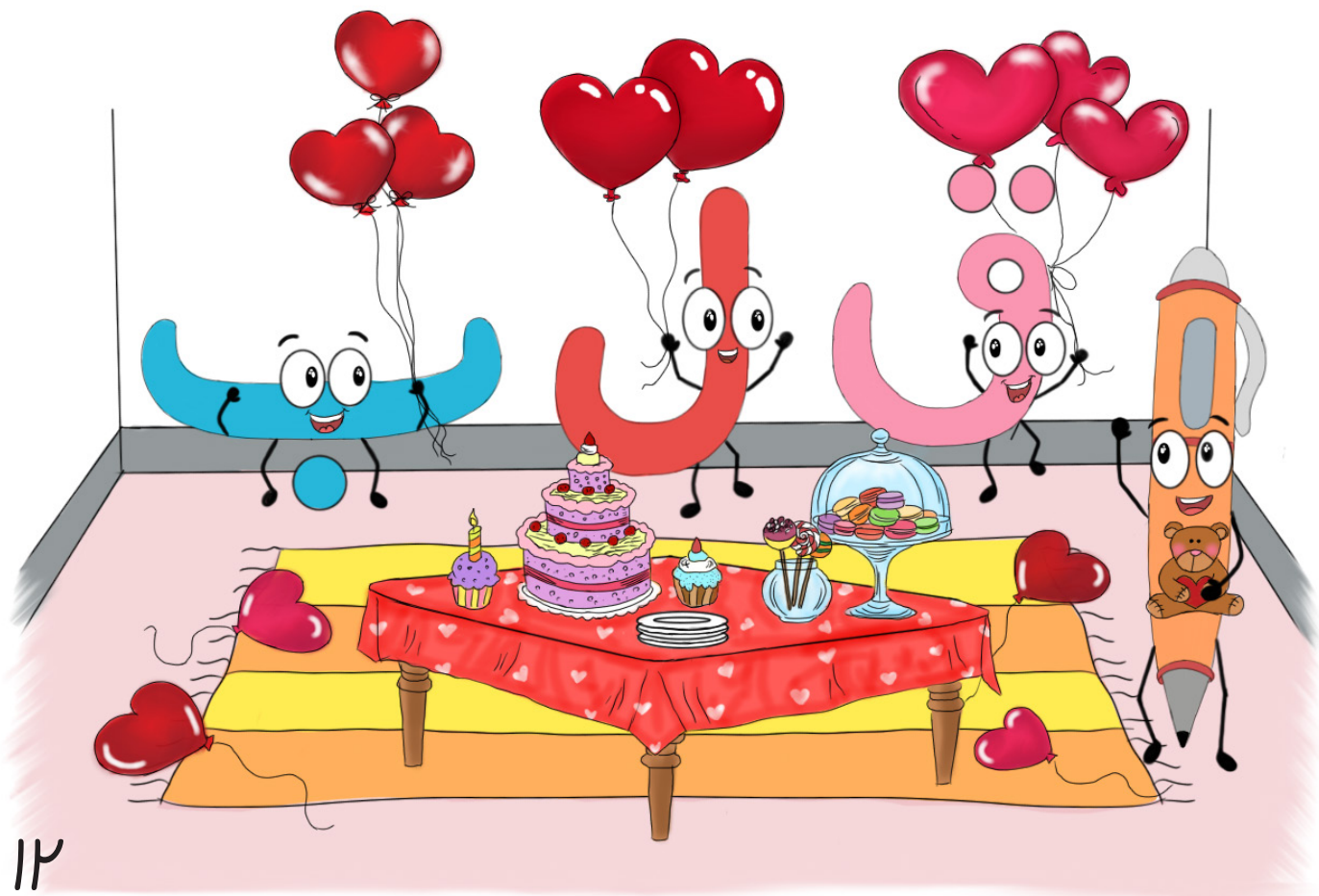
لام با لبخندی گفت:

- نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد، شاید کسی مرا پاک کرد یا باران روی سرم ریخت. خودم هم نمی‌دانم، اما حالا خیلی خوشحالم که مرا پیدا کردید. تشکر قلم جان که ما را دوباره به هم رساندید.

قلم دست قاف و لام و ب را گرفت و گفت:

- خوشحالم که به هم رسیدید.

اگر گفتید با پیدا شدن «لام» چه کلمه‌ای ساخته شد؟



11

